

۴۱

ویژه نامه " باقر مومنی "



زندگینامه



نوشته ها



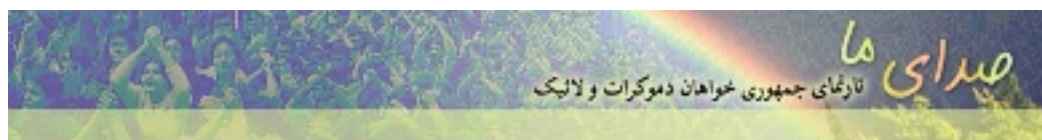
گفتگوها

به دیگران ... و از "نگاه" دیگران

با صفحه بندی دوباره



زندگینامه



<http://sedaye-ma.org>

دوستان و دوستداران باقر مومنی به همت خانواده ایشان، یکشنبه، ۳۰ آوریل ۲۰۰۶، هشتادمین سالگرد تولد آقای مومنی را جشن گرفتند. در این مراسم که در محل "بنیاد فرهنگی و کتابخانه پویا" در شهر پاریس برگزار شد، شماری از چهره های آشنای جنبش دمکراتیک و چپ ایران، از جمله دوستان و پاران آقای مومنی شرکت داشتند.

در ابتدا حسن مکارمی نوشته ای طنزآمیز درباره مزایا و معایب هشتاد سالگی باقر مومنی خواند. سپس ناصر مهاجر متنی را که پیشاروی خود دارید و بمناسبت هشتاد سالگی باقر مومنی نوشته، خواند. این مراسم که بطور خصوصی، غافلگیرانه و بی اطلاع آقای مومنی تدارک دیده شده بود، تا پاسی از نیمه شب با رقص و آواز و در فضایی شاد ادامه یافت. غافلگیری دیگر این شب، انتشار کتاب جدید باقر مومنی، "راهیان خطر" به وسیله انتشارات خاوران بود.

هشتادمین سالگرد تولد مومنی عزیز را صمیمانه شادباش می گویم و سالهای بلند و همچنان پر باری را برای ایشان آرزومندیم.

صدای ما

در هشتاد سالگی باقر مؤمنی

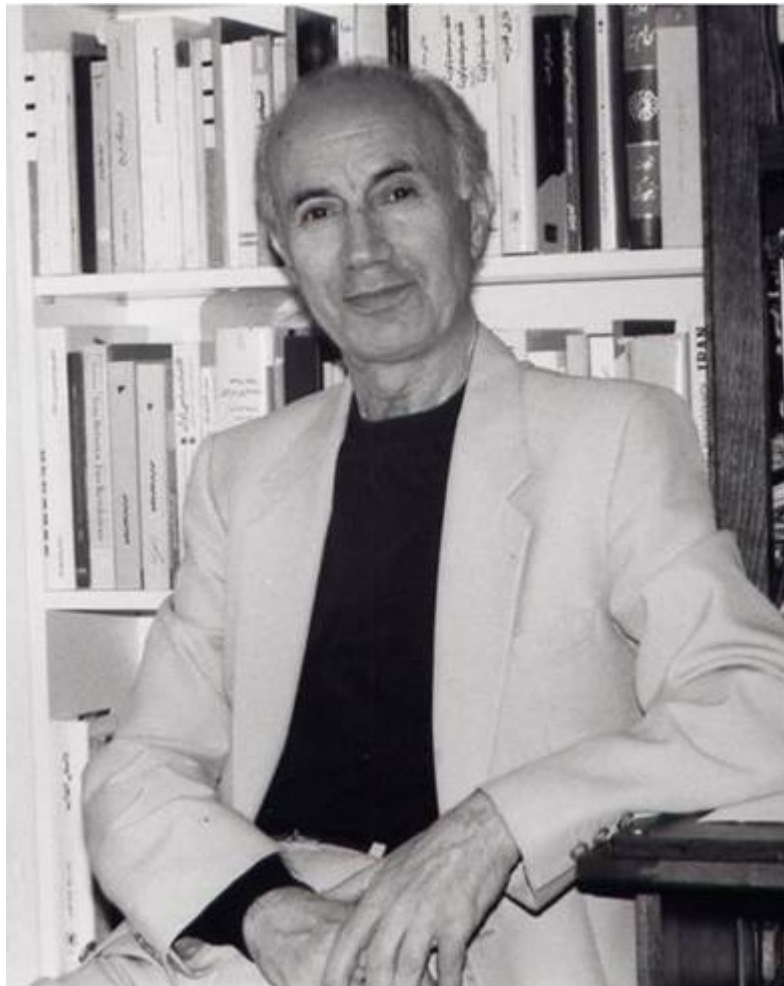
ناصر مهاجر

اول مه ۲۰۰۶، یازده اردیبهشت ۱۳۸۵

باقر مؤمنی ای که ما می شناسیم و به پاس استواری در پیکار برای داد و آزادی، پژوهش های تاریخی و فرهنگی، مردم دوستی، افتادگی و رُک گوئی اش، هشتادمین زادروزش را جشن می گیریم، هیچ می دانید که در چنین روزی زاده نشده؟ می گوئید: می دانیم؛ فردا که روز اول ماه مه است به دنیا آمده. می گویم اشتباه می کنید! یعنی، من نمی گویم، تنها گفته ی خودش را باز می گویم که گفتنی ست و شنیدنی:

"قدیمی‌ها معمولاً" تاریخ تولد بچه‌هاشان را پشت قرآن می‌نوشتند؛ اما پدر من **مفاتیح الجنان** را ترجیح داده بود. شاید با این تصویر که هر بچه‌ای، گوینده‌ی لاله‌الاله و کلیدی از بهشت است که باید نامش را در جای مناسب ثبت کرد... چند وقت بعد که سجل احوال به شهر ما آمد، مأموران در ورقه‌ی شناسنامه‌ی من یادشان رفته بود یا شاید هنوز آنقدر با کارشان آشنا نشده بودند که روز و ماه و سال تولد مرا در سجل احوال بنویسند و فقط تاریخ صدور آن را یادداشت کرده بودند... وقتی به سنی رسیدم که سن و سالم برایم اهمیت پیدا کرد، به **مفاتیح الجنان** پدر مراجعه کردم. در برگ سفید اول کتاب نوشته بود: "**نورچشمی محمد باقر در روز؟ از ماه ذیقعده ۱۳۴۴، یک ربع ساعت به ازان مغرب چشم به جهان بازکرد**". این که در این جا روز تولد را خالی گذاشته‌ام علتش این است که خیلی زود این روز از یادم رفت و **مفاتیح الجنان** خانواده هم پس از مرگ پدر گم شد... اگر به یکی از جدول‌های گوناگون "تبدیل تاریخ" مراجعه کنید، خواهید دید که پنجشنبه اول ذیقعده ۱۳۴۴ با ۲۳ اردیبهشت ۱۳۰۵ و ۱۲ ماه مه ۱۹۲۶ تطبیق می‌کند، و اگر روز تولد من در یکی از روزهای ذیقعده باشد، قطعاً تولد من در یکی از روزهای ۱۲ اردیبهشت تا ۲۱ خرداد (۱۳ مه تا ۱۱ ژوئن) اتفاق افتاده است". (۱)

با قطعیتی این چنین، چرا باقر مومنی تولدش را در روز اول ماه مه جشن می‌گیرد. و از کی؟



(۲)

محمد باقر مؤمنی در کرمانشاه به دنیا آمد. پدرش، **محمد نقی** مردی بود متقی و مؤمن. پیشه‌وری که با سختکوشی، صاحب اختیار مستغلاتی شده بود (۲). چون با سواد بود و با مطالعه، نیز کاردان و کارا، در دستگاه **شیخ هادی جلیلی**، سرشناس‌ترین روحانی کرمانشاه نردبان ترقی را زود پیمود و به پیشکاری آیت الله رسید (۳). مادر محمد باقر، **ملوس**، زنی بود محکم، بی‌باک و خوشن‌دار (۴). محمد باقر پسر دوم **ملوس** و **محمد نقی** ست که پس از پسرها، چهار دختر به دنیا آوردند.

محمد باقر مؤمنی دوره‌ی دبستان و دبیرستان را در کرمانشاه گذراند. در رشته‌ی ادبی‌ی دبیرستان شاپور دیپلم گرفت؛ در خرداد ۱۳۳۳. در همین زمان بود که به کار سیاسی کشیده شد. در این باره می‌گوید:

"در آن سالها حزبی تشکیل شده بود به نام **پیکار** که حزبی ناسیونالیستی با تمایلات ضد انگلیسی... با رنگ و بوی طرفداری از آلمان بود... سازماندهی آن حزب و در واقع رهبریش شخصی بود به نام خسرو اقبال و بقیه عبارت بودند از افرادی مثل جهانگیر تفضلی، اسماعیل پور والی، ارسنجانی و حتی تپیی مثل رضا آذرخشی... محمود هرمز که بعد، از فعالین حزب توده و دبیرکل جریان صلح شد و... داوود نوروزی که بعد از مسئولان حزب توده شد، در آن حزب بودند. من به دلایل گفته شده دربالا و هم آتشی بودن مقالات روزنامه‌اش [**نبرد**]، جلب این جریان شدم... با سه چهار نفر دیگر، با اجازه خودمان دفتری گرفتیم و تابلویی علم کردیم و شدیم حزب پیکار. بعد به مرکز نامه نوشتیم و رضا آذرخشی از مرکز آمد و به اصطلاح به کارها رسمیت داد. در شهریور ۲۲ در **حزب پیکار** انشعابی رخ داد و عده‌ای رفتند با **حزب میهن پرستان** یکی شدند... من به همان جریان قبلی وفادار ماندم" (۵).

همکاری با **حزب پیکار** دیری نپائید. آمدن به تهران، ثبت نام کردن در دانشکده‌ی حقوق دانشگاه تهران، نشست و برخاست و گفتگو با گردانندگان حزب‌های، **پیکار و میهن پرستان و استقلال** که عبدالقدیر آزاد به وجود آورده بود، سرخوردگی برایش به بار آورد:

"متوجه شدم که من فقط یک بچه‌ی شهرستانی ساده هستم که به هیچ وجه نمی‌توانم از فعل و انفعالات درونی جریان‌های سیاسی و مطبوعاتی در مرکز سر دربیآورم... دور کار سیاسی را خط کشیدم. سپس سعی کردم خودم را با ادامه‌ی تحصیل مشغول کنم. اما فضای سیاسی حاکم بر آن زمان مرا راحت نمی‌گذاشت. گاهی شعر و مقاله‌ای به روزنامه‌ای می‌دادم و مطبوعاتی که در انتقاد به ظاهر تند و تیز بودند، مثل **مرد امروز** محمد مسعود، یا من آن‌ها را در موضع انتقاد اجتماعی و سیاسی شدید حس می‌کردم، همچنان برایم جاذبه داشتند... اما این وضع دوام پیدا نکرد. و از آن جا که حزب توده در جامعه فعالیت سیاسی وسیع داشت و اعضای آن در دانشگاه و به ویژه در دانشکده‌ی حقوق بسیار فعال بودند، کم کم به طرف این حزب جلب شدم و سرانجام پس از تردید و کشمکش درونی، در اواخر سال ۱۳۳۴ [کمی پس از شکل‌گیری **حکومت ملی آذربایجان**] به آن حزب پیوستم" (۶).

آخرهای سال ۱۳۳۴ که به کرمانشاه باز می‌گردد و به کلوب حزب که سر می‌زند، **رفقا** پاگیرش می‌کنند:

"در آن قحط الرجال مرا چسبیدند... حتا موقع بازگشت و برای امتحانات به دلیل مسئولیت‌هایی که به من داده بودند، مانع آمدنم شدند. بعد از آن مرا مسئول شورای ایالتی اتحادیه‌ی کارگران کردند [که شمار شایان توجهی از نفتگران پالایشگاه را به خود جذب کرده بود]. در آن موقع ۱۹ سال داشتم و قطعا مسئولیت اتحادیه کارگران شکل مضحکی از مسئولیت در آن سن بود" (۷).

در همین دوره است که باقر مؤمنی به جرگه‌ی همکاران روزنامه‌ی **بیستون** می‌پیوندد، "**ارگان شورای متحده‌ی ایالتی اتحادیه‌های کارگران و زحمتکشان غرب**" که در سرلوحه‌اش نوشته شده: "**رنجبران ایران متحد شوید**". این روزنامه کمی پس از پیروزی انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ (۱۲۹۶) به طرفداری از طبقه‌ی رنجبر عموماً " و **زارعین و فلاحین، خصوصاً** " به دست شاعر انقلابی ابوالقاسم لاهوتی بنیان گذاشته می‌شود. با جافتادن اختناق رضا شاهی، این روزنامه همچون دیگر صداها آزاد، خاموش شده و به محاق تعطیل می‌افتد تا دوباره، به سال ۱۳۳۲ بازگشوده شود؛ به همت مهدی فرهپور (م. صدیق‌دفتر) که از همان آغاز پیدایش **بیستون** "صاحب امتیاز و مدیر مسئول روزنامه" و همیار لاهوتی بود (۸). این مبارز پیر و دبیر ساده‌ی تاریخ - جغرافیای دبیرستان‌های کرمانشاه که زن و بچه نداشت و در سبزه میدان شهر دکانی داشت که در آن " هم کار می‌کرده و هم غذا می‌پخته و می‌خورده... [و] می‌خواهیده است [و] جوان‌های با استعداد کرمانشاه دور و بر او می‌پلکیده‌اند و برای روزنامه‌اش مقاله می‌نوشته و خبرهای مطبوعه را تصحیح و روزنامه را توزیع می‌کرده‌اند"، در تولد تازه‌ی محمدباقر مؤمنی تأثیری به سزا داشت. داستان این تولد دیگر، فصل مهمی از گزینش اول ماه مه، به عنوان روز تولد دوست ماست (۹). چکیده‌اش این است:

"۱۱ اردیبهشت ۱۳۲۵ بود؛ یعنی اول ماه مه ۱۹۴۶. در این زمان دیگر حزب ما به نیروی عظیم بدل شده بود. رهبران می‌گفتند حزب به طرف حکومت می‌خزد... روبروی شهرداری سینمایی بود به نام **ایران**. قرار شد در این سالن برای کارگران فیلمی نمایش داده شود و جمعیت از آن جا به... سمت **باشگاه اتحادیه‌ی کارگران** که در محله‌ی کارگرنشین شهر بود بروند و در آن جا اجتماع کنند. در سالن [سینما] به روی همه باز بود و یک ساز و دهل هم در سینما بود که به عنوان شادی و خوش آمد به جمعیت مشغول نواختن بودند. قبل از شروع نمایش، من باید توضیح مختصری برای تماشاچیان می‌دادم؛ اما سختم... کمی طولانی و خیلی تهییجی شد. فیلم یک فیلم میهنی بود از مقاومت مردم شوروی در برابر آلمان‌های نازی... فیلم تمام شد... همراه جمعیت... به سوی **کلوب شورای متحده‌ی ایالتی اتحادیه‌های کارگران** به راه افتادم... در جلوی جمعیت بودم و در کنار من کارگر بلند قدی که غالباً در تظاهرات پرچمدار بود... راه می‌رفت... به کلوب نزدیک شده بودیم و من به پرچمدار گفتم پرچمش را بلند کند و میدان را دور زدیم. جمعیت هم پشت سر ما می‌آمد. در گوشه‌ی دیگر میدان، آن جا که باید وارد خیابان دیگر می‌شدیم، پلیس کمین کرده بود. غافلگیر شده بودیم... بدون هیچ تحریک، از جلوی آن‌ها گذشتیم. جمعیت هنوز وارد دهنه‌ی خیابان نشده بود که از پشت سر صدایی شبیه ترکیدن لاستیک اتوموبیل بلند شد... تا آن موقع صدای گلوله نشنیده بودم... جمعیت متوحش، جنبشی غیرعادی کرد. پرچم افتاده بود و از پرچمدار خبری نبود. از جمعیت عده‌ای در حال فرار بودند. برخی خود را به دکان‌ها و گاراژهای نزدیک می‌انداختند... خودم را کنار دیوار کشیدم. یک جسد کنار من در پیاده‌رو افتاد و چاله‌ای که در کنار آن بود، به سرعت از خون پُر شد... آهسته به سمت کلوب به راه افتادم. مثل این که سنگی محکم به کتف چپم خورد و در همین لحظه نقطه‌ای از سمت چپ صورتم با مایعی گرم شد. خیابان به کلی خلوت شده بود... با قدم‌های آهسته به کلوب نزدیک شدم و خودم را به سرعت به درون ساختمان انداختم. در راهروها صدای ضجه و گریه پیچیده بود. عده‌ی زیادی زخمی، خودشان را به آن جا رسانده بودند... **فواندی** استادکار صابون‌پز آذربایجانی که سابقه‌ای در مبارزات کارگری داشت... متوجه حال من شد. فوراً کت مرا از تنم درآورد، تکه پارچه‌ای آتش زد و... کهنه سوز درست کرد و روی زخم شانه‌ام گذاشت... کتفم سوراخ شده بود و پیراهنم از پشت، خیس خون بود..." (۱۰).

باقر مؤمنی پیش از این که به بیمارستان شیر و خورشید برده شود، دم دکان فرهیور توقفی می‌کند و برای اولین بار از استاد خود نام **باقر** را می‌شنود:

"... به یاد ندارم چه گفت؛ ولی قبل از هرچیز یادآور شد: "برای این که پلیس متوجه نشود، اسم کوچک را صدا زدم"... او... مرا... همیشه **مؤمنی** صدا می‌زد" (۱۱).

در آن تظاهرات ۱۴ نفر کشته و ۱۲۰ نفر زخمی شدند. باقر مؤمنی هم ممکن بود یکی از کشته شدگان باشد. کشته نشد و از راهی که می‌رفت هم پا پس نکشید. چه بسا به خاطر این غسل تعمید انقلابی‌ست که گفته است: "**من در این روز تولدی دیگر یافته‌ام**" (۱۲).

(۲)

لشکرکشی به آذربایجان و کردستان و کشت و کشتار نیروهای ترقی‌خواه به دست ارتش شاهنشاهی در ۲۱ آذر ۱۳۲۵- که دوماه پس از خروج سه وزیر توده‌ای از دولت قوام‌السلطنه روی داد- با حمله‌ی گسترده‌ای به دفترهای **حزب توده**، **شورای متحد مرکزی** و کانون‌های دموکراتیک وابسته به **حزب توده** همراه بود. با این موج کوتاه‌مدت سرکوب، باقر مؤمنی کرمانشاه را ترک می‌کند، به تهران می‌آید و درس دانشگاهی را از سر می‌گیرد. رابطه با رفقای حزبی در کرمانشاه اما گسیخته نمی‌شود. به عنوان **مسئول یا نماینده‌ی تشکیلات کرمانشاه در تشکیلات کل** که به سرپرستی دکتر رادمنش ایجاد شده، برگزیده می‌شود. همزمان، به همکاری با **سازمان مرکزی اتحادیه‌های دهقانی ایران** فراخوانده می‌شود؛ که سرپرست شعبه‌ی مرکزی آن دکتر بهرامی بود و دبیرش مهندس صادق انصاری (۱۳). در این حوزه نشانی از بحرانی که حزب را فراگرفته، به دیده نمی‌آمد. باقر مؤمنی، بی‌خبر از "فعل و انفعالات پنهانی‌ی گروهی و فراکسیونی

داخل حزب" که به انشعاب خلیل ملکی و یارانش می‌انجامد (۱۳۳۶)، کارش را انجام می‌دهد (۱۴). دلخوشی بزرگش در این دوره، ارتباط با بزرگ علوی است:

"یادم هست که [محمد تقی] دامغانی و من، همراه با رفیق دیگری به نام سیاوش قیابی... به خانه‌ی علوی در دزاشیب می‌رفتیم و در کنار استخر آن... می‌نشستیم و او برای ما آثاری از بزرگان ادب جهان، مثل **هاملت** شکسپیر و **پرنده‌ی آبی** موریس مترلینگ را تفسیر می‌کرد" (۱۵).

ترور نافرجام شاه در ۱۵ بهمن ۱۳۳۷ وضع را به هم می‌ریزد. موج سرکوب این بار دامنه‌دار است. **حزب توده** غیرقانونی اعلام می‌شود. شماری از رهبران و کادرهای آن دستگیر می‌شوند؛ بخشی از حزب به زیرزمین رانده می‌شود و بسیاری از بخش‌ها از کار می‌افتند. ناممکن شدن بسیاری از کارها، برنامه‌ها، میتینگ‌ها، دموستراسیون‌ها و از جمله جشن اول ماه مه، باقر مومنی را البته از برگزاری این جشن باز نمی‌دارد. از فرصت استفاده می‌کند و با گرفتن جشن تولد دوباره‌ی خود در روز اول ماه مه، این روز تاریخی را دست کم برای خود و دوستانش، نهادینه می‌کند:

"... من از سال ۱۳۳۷ و غیر قانونی شدن حزب توده ایران... همه ساله تولد خودم را در روز ۱۱ اردیبهشت جشن می‌گیرم" (۱۶).

(۴)

با فروکش فعالیت‌های حزب توده، باقر مؤمنی به ادامه‌ی تحصیل می‌پردازد. همه واحدها را می‌گذراند و پایان‌نامه‌ی دانشگاهی‌اش را هم می‌نویسد. سپس به عنوان فارغ التحصیل دانشکده‌ی حقوق، برای گذراندن دوره‌ی سربازی در دانشکده‌ی افسری نام نویسی می‌کند. اول فروردین ۱۳۳۰ از ارتش مرخص می‌شود؛ به زمان نخست وزیری دکتر محمد مصدق. **حزب توده** اینک از اختفا بیرون آمده، بال و پر گشوده و در جنب و جوش است. "... عده‌ای از فارغ التحصیلان دانشگاه، ناگزیر به کار تمام وقت در حزب مشغول" اند. باقر مؤمنی هم یکی از آن‌ها ست. (۱۷)

"در سر و سامان دادن دو اعتصاب [کارگری] قزوین و بهشهر مسئولیت داشتم. حتا در بهشهر ده ماهی ماندم و در همان جا بود که برای اولین بار دستگیر شدم و به زندان ساری [افتادم] و برای استیناف به تهران آمدم که بعد از آزادی در تهران ماندم. در آن موقع تشکیلات تهران حزب به پنج کمیته تقسیم می‌شد. چهار کمیته‌ی شهر و یک کمیته‌ی حومه... مرا برای عضویت در کمیته‌ی حومه دعوت کردند. در انتخابات کمیته، معاون شدم و مشخصا به حومه‌ی شهریار می‌رسیدم" (۱۸).

تا کودتای ۲۸ مرداد، باقر مؤمنی در تهران، کانون رویدادها نیست. گرچه برای شرکت در برخی جلسه‌ها پیوسته به مرکز می‌آید، بیشتر در دهات دور و بر ورامین زندگی می‌کند و با روستاییان سرگرم است.

"[دیگر] بسیار مشکل و محدود می‌توانستیم فعال باشیم. به ویژه این که، کمیته [مان] در ورامین [که] اسلحه داشت و طبق دستور حزب تعلیمات نظامی می‌داد، به وسیله‌ی دهقانی لو رفت" (۱۹).

در پی این ماجراست که باقر مؤمنی به تهران می‌آید. موج بلند اختناق سرتاسر کشور را درنور دیده است. حزب به کلی زیرزمینی می‌شود. باقر مؤمنی هم به زندگی مخفی روی می‌آورد. یک چندی مسئول ارتباط دکتر بهرامی- که در مخفی‌گاه می‌زیست- با بیرون می‌شود (۲۰). پس از دستگیری مهندس علوی- عضو کمیته‌ی مرکزی **حزب** که مسئولیت کل شهرستان‌ها را داشت، مسئول کمیته‌ی حومه‌های تشکیلات تهران می‌شود (۲۱). در خرداد ۱۳۳۳ در جریان یورش شبانه‌ی نیروهای فرمانداری نظامی به محل جلسه‌ای که شماری از کادرهای مهم حزب در آن شرکت داشتند، او را دستگیر می‌کنند (۲۲). اما پس از چند روز، قرار منع تعقیب صادر و آزاد می‌شود. با لو رفتن سازمان نظامی، دایره‌ی محاصره تنگ تر می‌گردد. وقتی همه‌ی اعضای کمیته‌ی مرکزی که در ایران مانده بودند، دستگیر می‌شوند و کیانوری و دکتر جودت هم به خارج می‌گریزند، باقر مؤمنی جزو هیئت هفت نفره‌ای می‌شود که کار سر و سامان دادن به حزب را به دست می‌گیرند. یک ماه پس از

شام آخر این هفت نفر که عبارت باشند از **باقر مؤمنی**، مهندس **صادق انصاری**، **منوچهر هوشمندراد**، **پرویز شهریاری**، **فرج الله میزانی**، **علی متقی** و **حبیب ثابت**، **مؤمنی** و **هوشمند راد** به دام می‌افتند.

"دهم آبان ۱۳۳۵ بود. همراه با هوشمند راد... در کوچه پس کوچه‌های خلوت شهر پرسه می‌زدیم و بحث می‌کردیم... به داخل کوچه‌ای پیچیدیم... اتوموبیلی با چراغ‌های نورافکن خود از کنار ما به درون کوچه پیچید و چند قدم جلوتر از ما توقف کرد و پس از پیاده کردن مردی بلند قد، به راه خود ادامه داد... چند قدم بالاتر در تاریکی کوچه متوقف شد و مردی نسبتاً کوتاه قد و کلاه شاپو به سر از آن پیاده شد و اتوموبیل عقب عقب به جانب ما برگشت. او ما را شناسایی کرده بود و دیگر حضورش لازم نبود. ما و اتوموبیل در يك لحظه به مرد بلند قد رسیدیم... به سمت اتوموبیل اشاره کرد و گفت بفرمائید سوار شوید. با تردید و تعجب ساختگی به طرف او برگشتم... دامن کتتش را کنار زد و ضمن اشاره به اسلحه‌ی کمربش گفت: اگر بخواهید حرکتی بکنید، این هم هست. اول هوشمندراد را در صندلی عقب نشاندم... مثل سحر شده‌ها طرف راست او نشستم. اتوموبیل از جا کنده شد... به سمت شمال شهر و محل فرمانداری نظامی به راه خود ادامه داد... انواع و اقسام نقشه‌ها، خیلی سریع‌تر از حرکت اتوموبیل، به ذهنم خطور می‌کرد... چهل پنجاه قدم مانده به چهار راه کالج، متوجه شدم که چراغ راهنما... قرمز است و از سرعت اتوموبیل کاسته می‌شود. در اتوموبیل را گشودم و خودم را بیرون پرتاب کردم و پا به فرار نهادم... پس از چند قدم، با تیراندازی پلیس از پا افتادم... او مرا در يك تاکسی انداخت و به بیمارستان شماره‌ی ۲ ارتش برد... پس از بیست و چند روز، در حالی که هنوز تب نسبتاً شدیدی داشتم، مأموران فرمانداری نظامی مرا تحویل گرفتند و به زندان لشکر ۲ زرهی بردند و در يك سلول انفرادی انداختند و يك سرباز مسلح را هم مراقب سلول گذاشتند" (۲۳).

۵۳ روز باید می‌گذشت تا فرمانداری نظامی خبر این دستگیری را اعلام کند؛ به سبک و سیاقی که می‌شناسیم، درآمیختن دروغ و راست و به هم بافتن چند ماجرا.

"امروز در يك جلسه‌ی مطبوعاتی از طرف ستاد فرمانداری نظامی افشاء شد: چهار نفر از اعضای اصلی حزب [توده] دستگیر شدند".

زیر این عنوان که با حروف درشت در صفحه‌ی اول اطلاعات ۳ دی ماه ۱۳۳۵ چاپ شده، در شرح دستگیری این چهار تن که عبارت باشد از منوچهر هوشمندراد، باقر مؤمنی، مهندس صادق انصاری و پرویز شهریاری، از جمله می‌خوانیم:

"از مدت‌ها پیش اطلاعاتی می‌رسید که عده‌ای از... مسئولین **حزب توده** از مخفی‌گاه‌های خود خارج گردیده و برای ترتیب دادن به وضع حزب و مخصوصاً جمع آوری و به دست آوردن پول به منظور ادامه‌ی اختفا و تأمین زندگی خود در مخفی‌گاه، مذاکراتی با هم نموده و قراردایی می‌گذارند... با استفاده از این اطلاعات و همکاری مردم، روز ۲۵/۸/۱۳ د و نفر از مسئولین **حزب توده** به نام هوشمندراد و مؤمنی که تاکنون توانسته بودند خود را مخفی نگه‌دارند... دستگیر گردیدند" (۲۴).

(۵)

در بازجویی حتا شرکت در "آخرین جلسه‌ی عمومی هفت تن فعالین باقی مانده‌ی حزبی [را] به شکلی لجوجانه..." انکار می‌کنند (۲۵). در دادگاه نظامی به ۱۸ ماه حبس تأدیبی محکوم می‌شود (۲۶). همچون **انصاری**، **شهریاری**، **هوشمندراد** و **متقی**. حال و روزش را پس از این که از "نقاهت خانه" بیرون می‌آید، **صادق انصاری** چنین توصیف می‌کند:

"در اواخر دی ماه ۱۳۳۵، زمانی که من از سپاه چال مخفی فرمانداری نظامی (خانه‌ای دور افتاده در نارمک) به زندان رسمی تیپ ۲ زرهی انتقال داده شدم، مؤمنی را در حالی که دستی بر پهلو و جای



زخمی عمیق زیر گلو داشت، در محوطه‌ی زندان در حال "هواخوری" یافتم. مؤمنی و من حدود بیست ماه در جمع ده‌ها زندانی توده‌ای و غیرتوده‌ای دیگر، در زندان‌های زرهی و قزل قلعه به سر بردیم. در همه‌ی این مدت، او را در برابر درنده‌خوئی رزیلانه‌ی دژخیمان سرسخت و يك دنده و مقاوم و در جمع زندانیان رفیقی بردبار و با گذشت دیدم... او از عبرت نویسان نفرت داشت؛ به آنان روی خوش نشان نمی‌داد... در عین حال، به رغم مراقبت‌های شبانه‌روزی آشکار و نهان، نزد مهندس علی علوی که در آن هنگام دوران پیش از تیرباران خود را در زندان می‌گذراند، زبان روسی می‌آموخت و بی‌اعتنا به همه‌ی شانتاژها و خبرچینی‌ها، خود را برای فردها می‌ساخت. سرهنگ زیبایی- سردژخیم معروف و منفور- که هر از چند گاه به زندان می‌آمد و بر اثر خبرچینی‌ها و گزارش‌های جاسوسان، برای بسیاری از ما خط و نشان می‌کشید... مؤمنی را هرگز فراموش نمی‌کرد. به یاد دارم روزی در حضور تنی چند از ما، با ترکه‌ای که در دست داشت، بر سر او می‌کوبید و پرخاش کنان فریاد می‌کشید: "این مادر... حواسش خیلی پرت است" (۲۷).

این گفته را پرویز بابایی و کاوه داداش‌زاده هم تأیید می‌کنند.

باقر مؤمنی در زندان قزل قلعه هم "به بهانه‌ی تولد، با تنی چند از یاران يك دل، نه در دل که آشکارا" روز اول ماه مه را جشن می‌گرفت. آنها از "همبستگی و نیرومندی هم‌هی رنجبران" یاد می‌کردند (۲۸). و این همه، در نتیجه‌ی همان دخل و تصرف در **مفاتیح الجنان** پدر بود!

(۶)

در مرداد ماه ۱۳۳۷ از زندان آزاد می‌شود؛ پس از سه ماه "ملی کشی". هرچه داشت و دوست می‌داشت، از میان رفته است. هرچه می‌بیند، ویرانی‌ست. دگردیسی وضعیت، روانش را پریشان می‌سازد. مرگ پدر که در آخرین لحظه‌ها به دیدارش نائل می‌آید، درهم می‌ریزدش. چند ماهی را به بیکارگی می‌گذراند. وضع مالی مناسبی ندارد. با تنی از یاران دیرین هم خانه می‌شود. "... در اواخر سال ۳۷ به وسیله‌ی یکی از آشنایان متنفذ... در بانک سپه استخدام می‌شوم؛ به عنوان کمک اندیکاتور نویس" (۲۹). اعتصاب کارگران کوره‌پزخانه در خرداد ۱۳۳۸ سر شوق می‌آوردش.

"عصر ۲۵ خرداد، وقتی روزنامه‌ی **اطلاعات** را از روزنامه‌فروش رهگذری خریدم و به دنبال خبر راجع به اعتصاب کارگران، آن را باز کردم و عکس او را در صفحه‌ی اول دیدم، به سختی جا خوردم و کارگران کوره‌پزخانه را از یاد بردم. کنار عکس او با حروف درشت نوشته شده بود: **سپیده دم امروز مهندس علوی تیرباران شد**" (۳۰).

خبر مرگ این کمونیست شریف، آتش به جانش می‌ریزد. آتشی که تنها با گسترش جنبشی که از کوره‌پزخانه‌ها جرقه زده بود، فرو می‌نشیند. جنبش معلمان کشور و بپا خاستن دانش‌جویان و دانش‌آموزان در پشتیبانی از این جنبش، شاه را به واپس نشینی وامی‌دارد. با روی کار آمدن دکتر علی امینی، فضای سیاسی باز می‌شود. در همین زمان است (۱۳۳۹) که پایان نامه‌ی دانشگاهی‌اش را با حک و اصلاحاتی به چاپ می‌رساند؛ به نام **ایران در آستانه‌ی انقلاب مشروطیت**. نیز در همین دوره است که رنگین کمانی از جرگه‌ها و جریان‌های نو و کهنه‌ی سیاسی پا به میدان می‌گذارند.

"من نیز با عده‌ای از رفقای قدیم که به راهی سوای توده‌ای‌های در مهاجرت و همچنین مستقل از سیاست‌ها و خط مشی‌های قدرت‌های کمونیستی جهانی معتقد شده بودند، گروه کوچکی تشکیل دادیم و در کنار گروه‌های متعدد دیگر... به فعالیت سیاسی- فکری- سازمانی محدودی مشغول شده بودیم" (۳۱).

نام این گروه نیز **اول ماه مه** شد. شاهده‌ی اما در دست نداریم که این گروه در روز اول ماه مه پا به هستی نهاده باشد. این نام گذاری هم گویا از همان منطقی پیروی می‌کند که دومین زاد روز باقر مؤمنی!

(۷)

تنفس کوتاه سال‌های ۴۲-۳۹ که به سر می‌رسد و استبداد و انقیاد سپید که سایه می‌گستراند، باقر مؤمنی دوباره خود را در تنگنا می‌بیند و و پریشان احوال می‌شود: "همچنان خودم را با خواندن و نوشتن و ترجمه‌ی بعضی مطالب مشغول... می‌کردم" (۳۲). پیشنهاد ترجمه از آن **پرویز شهریاری** است. با هم قلمی **صادق انصاری**، **تاریخ قرون وسطی** را از روسی- همان روسی‌ای که از مهندس علوی آموخته بود، به فارسی برمی‌گرداند. پس از آن، **تاریخ جهان باستان** را به چاپ می‌رساند؛ با همکاری مهندس **انصاری** و دکتر **علی‌الله همدانی**. کار ترجمه اما خوش‌آیندش نیست. "بیشتر تلاش داشتم فارسی‌هایش را ادیت کنم... برای بهتر شدن کار؛ کتاب تاریخ می‌خواندم و [آموخته‌هایم را] در کار تأثیر می‌دادم" (۳۳). و این چنین است که باز به سوی انقلاب مشروطیت کشیده می‌شود و نوشته‌های روشننگران ما را می‌یابد و با دیباچه‌های روشنگرانه به چاپ می‌رساند: **سیاحت نامه ابراهیم بیگ؛ تمثیلات آخوندزاده، کتاب احمد و نیز مسالك المحسنین** طالب تبریزی. در این راه از همپاری هم‌حزبی دیروزش- نجف دریابندری- که کارمند فرانکلین شده و کتاب‌های جیبی را بنیان نهاده، بهره‌مند می‌شود. این همه اما جای فعالیت سیاسی را پُر نمی‌کند؛ روحیه‌ی انقلابی‌اش ارضاء نمی‌شود:

"تشدید استبداد سیاسی سلطنتی، همراه با وضع زندگی شخصی [از بانک سپه هم عذرش را خواسته بودند] روحیه مرا چنان تضعیف کرد، که گاه باعث نگرانی بعضی از دوستان نزدیکم می‌شدم. سرانجام با توصیه و اصرار و کمک مالی بعضی از همین دوستان، بهتر دیدم که مدتی به فرانسه بروم و در يك دوره‌ی دکترای اقتصاد به تحصیلات خود ادامه بدهم... یکی از دوستان که با سرلشکر مقدم رئیس ساواک آشنایی داشت... او را قانع کرد که اجازه دهد پلیس اجازه‌ی گذرنامه‌ی مرا صادر کند. به این ترتیب، در پاییز ۱۳۴۶ که دیگر فضای سنگین سیاسی برایم خفقان‌آور شده بود، عازم فرانسه شدم و قریب بیست ماهی در این کشور با کمک دوستان زندگی می‌کردم. اما چون برخلاف پیش‌بینی و تصور قبلی، نتوانستم کاری... پیدا کنم، ناگزیر در سال ۱۳۴۸ به ایران برگشتم" (۳۴).

در همین سفر است که **بزرگ مرد کوچک** اش را که از کودتای ۲۸ مرداد ندیده بود، می‌بیند. نیز رضا رادمنش را که پس از ترور نافرجام شاه در ۱۵ بهمن ۱۳۲۷، همراه با شماری دیگر از رهبران **حزب توده** به زندان افتاد بود و در آن فرار شگفت انگیز، ایران را ترک کرده بود. رادمنش به این هنگام، دبیر کل **حزب توده** بود.

"از وقتی که از ایران خارج شده بودم، قصد داشتم هرطور شده بینمیش. تصمیم داشتم پس از دیدن يك دوره‌ی زبان فرانسه، برای مطالعه درباره‌ی مبارزات مسلحانه‌ی کوبا و ویتنام... به این دو کشور و یا حد اقل به کوبا سفر کنم. به علاوه، باری از درد در مورد کارها و فعالیت‌های توده‌ای‌ها بر روی دلم بود... در ایران که بودم، خودم را موظف می‌دیدم به هر کسی بگویم که تحلیل‌ها و موضع‌گیری‌های سیاسی سازمان مهاجرین حزب توده سراپا غلط است؛ که بگویم تشکیلات حزب توده در داخل يك سازمان پلیسی ست و از آن باید حذر کرد... باید يك جوری به اینها... می‌فهماندم که دارید چه لطماتی به جنبش کمونیست ایران می‌زنید... اما به هیچ کس نمی‌شد اعتماد کرد... فقط به رادمنش می‌توانستم اعتماد کنم. به بزرگ علوی گفته بودم که به او تأکید کند که ملاقات ما يك ملاقات دوستانه و خصوصی خواهد بود... در سفر او به پاریس بود که توانستم هرچه در دل دارم به او بگویم... موضوع سفر به کوبا... را مطرح کردم... در آن زمان فکر می‌کردم مبارزه‌ی آینده‌ی ملت ایران به صورت مسلحانه و جنگ توده‌ای داخلی در خواهد گرفت... از او خواستم که اگر می‌تواند برای سفر به این دو کشور به من کمک کند. عذر آورد که رابطه‌ی ما با حزب کمونیست کوبا تعریفی ندارد. به موضوع فعالیت‌های سیاسی او و رفقایش و سازماندهی در ایران و موضع‌گیری‌ها و تحلیل‌های سیاسی‌شان پرداختم. از او خواستم فقط گوش باشد... و او در تمام مدت گوش بود" (۳۵).

(۸)

باقر مؤمنی مدتی پس از بازگشت به تهران، در **مؤسسه تحقیقات و برنامه ریزی علمی و آموزشی** که ربطی به موسسه‌ی **تحقیقات اجتماعی**ی زنده‌یاد دکتر غلام حسین صدیقی نداشت، استخدام می‌شود؛ به صورت قراردادی و در ۲۶ شهریور ۱۳۴۹ در همین زمان، با اکرم فرمهینی که پیش از سفر فرانسه به او دل داده بود، پیوند زناشویی می‌بندد. در ۱۸ آبان ۱۳۵۰، اکرم فرزندی به دنیا می‌آورد که انوشه نام می‌گیرد؛ به یاد ناوی وظیفه هوشنگ انوشه که در شهریور ۱۳۳۲، درست پس از کودتای ۲۸ مرداد، به اتهام به آتش کشیدن ناو **ببر** در میدان امیرآباد خرمشهر تیرباران شده بود؛ با سری بلند و چهره‌ای خندان. در همین سال است که انتشارات **صدای معاصر** را بنیان می‌گذارد:

"... ناصر رحمانی‌نژاد و من، در یکی از گفتگوهایی که در روزهای آخر ۱۳۴۹ با یکدیگر داشتیم، به این نتیجه رسیدیم که انتشار يك سری کتاب‌های مترقی را به قیمت ارزان تدارك ببینیم و عنوان آن را هم به پیشنهاد من **صدای معاصر** گذاشتیم. در این نام‌گذاری من به نام **معاصر** نظر داشتم که نشریه‌ای رادیکال بود و **پوشکین** (۱۷۹۹-۱۸۳۷) آن را بنیان گذاشته بود و پس از آن هم از قرار معلوم **نکراسوف**، **چرنیشفسکی**، **سالیبتکوف**، **شچدرین**- نویسنده‌گان بزرگ روس در قرن نوزدهم- یکی پس از دیگری مسئولیت انتشار آن را برعهده گرفته بودند... ناصر با دنیای انتشارات ارتباط داشت... به عنوان مسئول اصلی انتشار این سری... با مسئول انتشارات **شگیر** قرار گذاشت که **رساله ایران در آستانه‌ی انقلاب مشروطیت** را به عنوان اولین کتاب منتشر کند" (۳۶).

در پی این کتاب، **صدای معاصر** کتاب‌هایی از نویسندگان جوان و گمنام به بازار عرضه می‌دارد؛ ۱۹ کتاب. **علی اشرف درویشیان**، **ناصر زرافشان**، **علی کشتگر** و **قدسی قاضی نور** از این رهگذر به جامعه‌ی کتاب خوان شناسانده می‌شوند. نیز **محمود دولت آبادی** که **گاواره‌بان**ش با نقد باقر مؤمنی زیر عنوان **دریچه‌ای تازه به سوی روستا**، گل می‌کند. همین نقد است که **بزرگ علوی** را بر آن می‌دارد که درباره‌اش بگوید:

"باقر مؤمنی مو را از ماست می‌کشد و حقیقت را بی‌پرده می‌نماید... او نقدنویس خوبی‌ست که می‌داند چگونه چکش را به میخ بکوبد و آن را کج و کوله نکند" (۳۷).

کار گرافیک کتاب‌های **صدای معاصر** را اکرم فرمهینی صورت می‌دهد، که گرافیسیت است و کارمند وزارت فرهنگ و هنر.

مومنی تا سال ۱۳۵۳ که بار دیگر رهسپار فرانسه می‌شود، چند کتاب دیگر نیز به انتشار می‌رساند. **قصه برای بزرگسالان** شچدرین، **پنج لول روسی و ادبیات مشروطه**. حالا نه تنها چهره‌ای شناخته شده در جامعه‌ی روشنفکری ایران است؛ که به استخدام رسمی و دائمی **مؤسسه تحقیقات**... هم درآمده است.

"... عبدالرحیم احمدی که معاون مؤسسه و از رفقای قدیمی‌ی توده‌ای من بود، علاوه بر این که با پادرمیانی و پافشاری پدرش که به من محبت داشت، بانی استخدام من در آن جا شد... برای این که راه برای افزایش حقوق من باز شود، با تنظیم پرونده‌ای برای من تقاضای يك بورس تحصیلی دوره‌ی دکترا در فرانسه کرد... بالاخره با دادن يك بورس شش ماهه به من موافقت شد و من در نیمه‌ی دوم سال ۱۳۵۳ عازم فرانسه شدم..." (۳۸).

در این سفر به فرانسه تنهاست. در **سوربن** ثبت نام می‌کند و بی درنگ سرگرم نوشتن رساله‌ی دکتری‌اش می‌شود که با یکی از رشته‌های اصلی فعالیتش در **حزب توده** پیوند دارد: **مسئله‌ی ارضی و جنگ طبقاتی در ایران**.

"... نیمی از آن به عنوان جلد اول با نام مستعار الف- پوران، به همت یکی از دوستان در فرانسه چاپ شد. اما تدوین این کتاب علاوه بر چندین سال مطالعه و یادداشت برداری در ایران، برای من قریب بر دو سال کار برد و من تصمیم گرفتم به هر قیمت شده، پیش از پایان دادن آن به ایران برنگردم. به همین دلیل پس از مدتی نه تنها بورس من قطع شد، بلکه مؤسسه از پرداخت حقوق من هم خودداری کرد و

این وضع تا انتساب [احسان] نراقی به ریاست مؤسسه ادامه داشت... و او با سفارش یکی از دوستان مشترک، دستور داد حقوق مرا تا آخر مدت اقامتم در پاریس پردازند" (۳۹).

(۹)

به محض این که تزش را به پایان می‌رساند و دکترایش را می‌گیرد، به تهران بازمی‌گردد؛ به سال ۱۳۵۵. پیش از بازگشت، دست نوشته‌ی کتاب را به **بزرگ علوی** می‌سپارد؛ چه یقین دارد تا دیکتاتوری شاه برقرار است، امکان چاپ این کتاب در ایران وجود ندارد. **چهار تیاتر میرزا آقا خان تبریزی** را به چاپ می‌رساند. در همین سال است که مادرش، **ملوس خانم** را از دست می‌دهد. شل شدن زنجیر استبداد سبب آن است که در سال ۵۶ سه کتاب منتشر کند: **سیمای روستا در ایران، رو در رو، کتاب احمد**. در شب پنجم از ده شب کانون نویسندگان در انجمن گوته (۲۷ مهر ۱۳۵۶)، درباره‌ی **سانسور و عوارض ناشی از آن** حرف می‌زند. در پس همین سخنرانی‌ست که نظریه‌ی بحث‌انگیزش را درباره‌ی **کانون نویسندگان** طرح می‌کند: **کانون نویسندگان** باید صنفی باشد و نه سیاسی. این نظریه را در **درد اهل قلم** که چند ماه بعد منتشر می‌شود، شرح و بسط می‌دهد. در آغاز سال ۵۷، **عروس و داماد** مولیر را که میرزا جعفر قرچه داغی در سال ۱۸۹۱ به فارسی برگردانده بود، منتشر می‌کند؛ در ریف **ادبیات مشروطیت**. در شهریور ماه ۱۳۵۷، همراه با اکرم و انوشه یک ماهی به خارج می‌رود.

"در پاریس... یک یا دو روز پس از واقعه ۱۷ شهریور، شنیدم که برای دستگیری تعدادی از رهبران سیاسی نیمه شب به خانه‌هایشان ریخته و برای دستگیری من هم... به آپارتمان من رفته بودند، که دست خالی برگشته بودند... یقین کردم که کار نظام به پایان رسیده و به همین دلیل پیش خود طرحی ریختم که پس از بازگشت به ایران آن را عملی کنم. و آن این بود که در قدم اول یک محفل مارکسیستی از دوستان همفکری که می‌شناختم تشکیل بدهیم و یک فصل‌نامه تئوریک منتشر کنیم..." (۴۰).

با انقلاب همراه می‌شود. به همت آن "محفل مارکسیستی" و همراهی شماری دیگر، از جمله **ناصر رحمانی‌نژاد، سعید سلطانپور، بزرگ پورجعفر**، هفته نامه‌ی **صدای معاصر** را سامان می‌دهد- به سردبیری **صارم الدین صادق وزیري**- که تا تیر ۱۳۵۸ منتشر می‌شود؛ در ۱۴ شماره. در همان ماه فروردین ۱۳۵۸، نشریه‌ی تئوریک مارکسیستی **اندیشه** را هم به چاپ می‌رساند؛ به سردبیری خودش. و باز در همین سال ۵۸ است که جزوه‌ی **مسائل جنیش و حزب توده** را در می‌آورد که با ضد حمله تند توده ای‌ها روبرو می‌شود. **مسئله ارضی و جنگ طبقاتی** را هم در این سال منتشر می‌کند.

محفل مارکسیستی باقر مؤمنی و رفقاییش در سال ۵۹- که پنجمین و آخرین شماره‌ی **اندیشه** پدیدار می‌گردد، با جناح چپ **جامعه‌ی سوسیالیست‌های نهضت ملی** ائتلاف می‌کند. ارگان این ائتلاف ماهنامه‌ی مخفی **اخگر** است که سردبیری‌اش را باقر مؤمنی به عهده می‌گیرد. اختناق فراگیر پس از سی‌ام خرداد ۱۳۶۰ اما امکان هرگونه حرکت سیاسی را از آن‌ها سلب می‌کند. باقر مومنی ناگزیر به گریز از ایران می‌گردد. همچون هزاران ایرانی مخالف حکومت دینی و خواستار آزادی.



(۱۰)

در زمستان ۱۳۶۱، به پاریس می‌رسد؛ پس از گذر از کوه و کمرهای کردستان ایران و ترکیه. يك سال بعد، اکرم و انوشه از راه می‌رسند. حالا آسوده‌تر می‌تواند از قراری به قراری برود و طرحش را برای جبهه‌ی متحد چپ با جریان‌ها و جرگه‌ها و عناصر مارکسیست در میان بگذارد. همزمان با این گفتگوهای سیاسی، **گاهنامه‌ی فرهنگ و هنر ایران** را که ماهنامه‌ای است فرهنگی منتشر می‌کند؛ از بهمن ۱۳۶۲ تا تیر ۱۳۶۴. پای ثابت گردهم‌آبی‌ها و فعالیت‌های اعتراضی اوپوزیسیون تبعیدی‌ست. از **اتحاد چپ** که سر می‌خورد، بیش از پیش به بررسی‌های سیاسی و تاریخی رو می‌آورد. مصاحبه‌های او با رادیوهای فارسی زبان برون مرزی، اینجا و آنجا پخش می‌شود؛ در این شهر و آن شهر اروپا و آمریکای شمالی سخنرانی می‌کند، برای روزنامه‌ها و نشریه‌های سیاسی و فرهنگی و ادبی مقاله می‌نویسد و... از پرکارترین نویسندگان تبعیدی است. کارنامه‌ی تبعیدش، صدها مقاله و چندین کتاب است. از جمله: **مسائل اوپوزیسیون ایران، گفتارهای سیاسی و دمکراسی، دین و دولت در عصر مشروطیت، از موج تا توفان، انفجار سبز، اسلام ایرانی و حاکمیت سیاسی، حکومت اسلامی و اسلام حکومتی، پرونده‌ی پنجاه و سه نفر، یادمانده‌های ایرج اسکندری، در خلوت دوست و به تازگی دنیای ایرانی**. این چند سال گذشته هم، این رزمنده‌ی سیاسی، پژوهشگر مسائل تاریخی و این انسان عاطفی که به باور من برجسته‌ترین خصوصیتش، وفاداری در دوستی‌ست، بیشتر از هرچه به بررسی‌ی قرآن پرداخته است و در نظر دارد یکی از کلیدهای مشکلات ما را به دست دهد؛ **مفاتیح الجنان** که افاقه نکرد! این را من نمی‌گویم خودش می‌گوید:

"وقتی به خارج آمدم، همیشه اول ماه مه را به عنوان تاریخ تولدم می‌گفتم. زمانی که خواستم بازنشسته بشوم، دوباره در دسر تاریخ تولد شروع شد؛ چرا که در ترجمه‌ی شناسنامه‌ی من تاریخ تولد وجود نداشت. اداره‌ی بازنشستگی‌ی فرانسه نپذیرفت که وسط سال را به عنوان تاریخ تولد من در برگ بازنشستگی بنویسند و آنها روز اول سال را، یعنی اول ماه ژانویه را به عنوان تاریخ تولدم در ورقه‌ی بازنشستگی نوشتند. در نتیجه، در سازمان‌های مختلف که به هویت آدم می‌پردازند، بعضی جاها تاریخ تولد من اول ماه مه نوشته شده و در بعضی دیگر اول ژانویه؛ و هنوز که هنوز است، این مشکل شناسنامه‌ی من حل نشده است" (۴۱).



پانویس‌ها:

- ۱- باقر مومنی، خون مه بر سبزه های اردیبهشت، ۵۹/۱/۲۴. این نوشته در شماره ۴ **فصلی در گل سرخ** به سردبیری خانم عاطفه گرگین در خارج از کشور به چاپ رسید.
- ۲- خاطرات عبدالحسین مومنی، **نیمروز** (چاپ لندن) ۲۵ خرداد ۷۱. ص ۶. چاپ نشده.
- ۳- همان جا، ص ۲.
- ۴- بدریه (شهین) مومنی، تو را من چشم بر راهم(نامه به برادر)، آوریل ۲۰۰۶.
- ۵- باقر مومنی؛ مصاحبه با **پیام کارگر**. شماره؟ تاریخ؟ دست نوشته ی این گفتگو که در نیمه ی دوم دهه ی هشتاد صورت گرفته، در اختیار نگارنده است.
- ۶- باقر مومنی، پاسخ به سلسله نوشته های **کیهان** تهران که زیر عنوان "نیمه ی پنهان سیمای کارگزاران فرهنگ و سیاست" در شماره های ۶، ۷، ۸ دی ماه ۱۳۷۷ و ۱۸ و ۱۹ بهمن همان سال، چاپ شد.
- ۷- مصاحبه با **پیام کارگر**.
- ۸- باقر مومنی، **کتاب بیستون**، مجموعه ی مقالات، گرد آورنده علی اشرف درویشیان، پیوند، تهران، ۱۳۵۸، صص ۵۴، ۵۵، ۵۶.
- ۹- محمد تقی دامغانی، جامه ی آلوده در آفتاب، نشر البرز، آلمان، ۲۰۰۳، ص ۸۶.
- ۱۰- باقر مومنی، خون مه بر سبزه اردیبهشت؛ پیش گفته.
- ۱۱- پیشین.
- ۱۲- پیشین.
- ۱۳- صادق انصاری(الف.برزگر)، از زندگی من: پا به پای حزب توده ایران، نشر کتاب، لس آنجلس، ۱۳۷۵، ص ۱۲۱.
- ۱۴- باقر مومنی، کوچکمرد بزرگ، چاپ نشده.
- ۱۵- پیشین
- ۱۶- خون مه بر سبزه های اردیبهشت، پیشین.
- ۱۷- باقر مومنی، پاسخ به کیهان تهران، پیش گفته.
- ۱۸- باقر مومنی، مصاحبه با **پیام کارگر**، پیش گفته.
- ۱۹- پیش گفته.
- ۲۰- پیش گفته.
- ۲۱- کاوه داداش زاده، پادشاه زندان ها(خاطرات زندان)، نشر نارنجستان، لس آنجلس، ۱۳۸۴، ص ۲۵۸.



۲۲- ناصر زربخت، نامه ی خصوصی، ۷۴/۶/۲۷.

۲۲- باقر مومنی، شام آخر.

۲۴- اطلاعات، دوشنبه سوم دی ماه ۱۳۲۵.

۲۵- باقر مومنی، انبان مرد جهانپیده، ماهنامه آدینه، شماره ۸۱-۸۰، ص ۱۸.

۲۶- جریان چپ به روایت اسناد ساواک، کادرهای حزب توده، جلد دوم، مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات، چاپ اول، پائیز ۱۳۸۲، ص ۴۶۱. نیز **زندگی من**... صادق انصاری، ص ص ۴۱۶ و ۴۱۷.

۲۷- صادق انصاری، صفحه های ۲۵۲ و ۲۵۳ متن دست نوشته ی **زندگی من**... که به دلایلی که بر نگارنده روشن نیست، در متن چاپ شده نیامده است.

۲۸- باقر مومنی، خون مه...، پیش گفته.

۲۹- نامه به کیهان، پیش گفته.

۳۰- باقر مومنی، راهیان خطر، سپیده دم یک منکر، در دست انتشار.

۳۱- نامه به کیهان، پیش گفته.

۳۲- پیشین.

۳۳- باقر مومنی، مصاحبه با پیام کارگر، پیش گفته.

۳۴- نامه به کیهان، پیش گفته.

۳۵- باقر مومنی، راهیان خطر، مردی تنها، در دست انتشار.

۳۶- باقر مومنی، صدای معاصر، چاپ نشده.

۳۷- بزرگ علوی، **در خلوت دوست**، نشر نیما، آلمان، ۱۳۷۹، ص ۲۱۷

۳۸- باقر مومنی، نامه به کیهان، پیش گفته.

۳۹- پیش گفته.

۴۰- باقر مومنی، نامه به **روزنامه ی شرق**، ۱۹ بهمن ۱۳۸۳ (روزنامه شرق از انتشار آن سر باز زد)، **نیمروز** شماره ۸۲۳، جمعه ۲۰ بهمن ۱۳۸۳.

۴۱- برگرفته از گفتگوی باقر مؤمنی با بنفشه آذرکلاه، اسد سیف و ناصر مهاجر، پاریس، اول نوامبر ۲۰۰۵.



پیک هفته <http://www.peiknet.com>

سالگرد ۸۰ سالگی باقر مومنی در پاریس



باقر مومنی، مترجم و پژوهشگر سیاسی ایران از مرز ۸۰ سالگی گذشت. او تنها پژوهشگر سیاسی نبود و نیست، بلکه بخش مهمی از عمر او در مبارزه سیاسی - در جبه چپ- گذشت. از حزب توده ایران تا جدا از این حزب اما با ایدئولوژی همین حزب.

[...]



<http://asre-nou.net>

بزرگداشت یک صدمین سالگرد جنبش مشروطیت ایران در سیدنی استرالیا

همین عنوان غریب، گواه پیچیدگی روزگار ما و برخوردمان با تاریخ سرزمینی کهن در آن سوی زادگاه خود است. چند ده هزار ایرانی در استرالیا ساکن هستند و اکثریت آنها در سال های پس از انقلاب سال ۱۳۵۷ و بویژه در سال های اخیر به اینجا مهاجرت کرده اند. از میان این ایرانیان تعداد کمتری هم به رویدادهای تاریخی و فرهنگی خود اهمیت می دهند، برای بزرگداشت یک صدمین سالگرد جنبش مشروطیت ایران از چندین ماه قبل برنامه ریزی کرده و در صدد دعوت از محقق و نویسنده معتبری در این باره برآمدند تا برای آنها و احتمالاً ایرانیانی که این واقعه مهم سیاسی و فرهنگی می تواند جالب باشد، سخنانی بگوید.

در این میان باقر مومنی، انتخاب اول بود، که متأسفانه به علت بیماری و دوری راه، مشکلات ویزا و بسیاری از کارهای اداری دیگر، تا آخرین لحظه ها انتخابی انجام شدنی نمی نمود. اما خوشبختانه پس از کش و قوس های بسیار این مهم انجام شد و سرانجام سه جلسه سخنرانی ایشان به همراه برنامه های متنوع دیگر در سه آخر هفته پیاپی در پنجم، دوازدهم و بیستم آگوست در سیدنی برگزار شد. اولین برنامه در یک صدمین سالروز انقلاب مشروطیت و آخرین آن در سالگرد کودتای ۲۸ مرداد انجام شد که خود تصادفی جالب اما تلخ از تاریخ پر فراز و نشیب ایران است. در اولین نشست، شرکت کنندگان به یاد اکبر محمدی که متأسفانه چند روز پیشتر در زندان سیاسی جمهوری اسلامی درگذشته بود، یک دقیقه سکوت کردند و یاد او و زندانیان سیاسی در ایران را گرامی داشتند.



باقر مومنی

در سال ۱۳۰۵ در کرمانشاه بدنیا آمد و پس از پایان دبیرستان در آن شهر در سال ۱۳۲۳ تحصیلات خود را در دانشکده حقوق دانشگاه تهران ادامه داد. در میانه تحصیل در سال ۱۳۲۴ به کرمانشاه بازگشته، به جرگه همکاران روزنامه "بیستون" که بنیان گذارش ابولقاسم لاهوتی بود، می پیوندد. در همین سالها وی به عضویت حزب توده در می آید، گو اینکه سالها بعد راه خود را از آن حزب جدا کرده و در چارچوبی دیگر مبارزات سیاسی - اجتماعی خود را دنبال می کند. در سال ۱۳۲۷ دوباره به تهران برگشته و پس از پایان دوره دانشگاه و رفتن به سربازی، در زمان نخست وزیر دکتور مصدق که فضای سیاسی جامعه باز شده است، به فعالیت های خود ادامه میدهد. با کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ که موج بلند اختناق سر تا سر کشور را در نوردیده بود، مومنی به فعالیت زیر زمینی روی می آورد و در دهم آبان ۱۳۳۵ دستگیر و به بازداشتگاه برده می شد در تلاشی نا موفق برای فرار مورد اصابت گلوله قرار گرفته و متعاقباً در دادگاه نظامی به ۱۸ ماه زندان محکوم می شود.

در سال ۱۳۳۹ پایان نامه دانشگاهی اش را با عنوان ایران در آستانه انقلاب مشروطیت بچاپ می رساند و با بسته شدن فضای سیاسی کشور در سال ۱۳۴۲ با همکاری دو مترجم دیگر تاریخ قرون وسطی و تاریخ جهان باستان را ترجمه مینماید. در پی آن اثری از تاریخ و ادبیات مشروطه را به چاپ میرساند و در سال ۱۳۴۹ پس از بازگشت از سفری دو ساله از فرانسه درموسسه تحقیقات و برنامه ریزی علمی و آموزشی بکار مشغول می شود. در سال ۱۳۵۳ مجدداً به فرانسه می رود و در دانشگاه سوربن رساله دکترایش را بنام "مسئله ارضی و جنگ طبقاتی در ایران" مینویسد و در سال ۱۳۵۵ با پایان دوره دکترای به ایران باز میگردد.

در بحبوحه ی انقلاب به همراه سعید سلطان پور، ناصر رحمانی نژاد و بزرگ پور جعفر، هفته نامه صدای معاصر را به سر دبیری صارم الدین صادق وزیري سامان میدهد و فصل نامه تئوریک اندیشه را به سر دبیری خودش بچاپ می رساند. اختناق فرا گیر پس از سی ام خرداد ماه ۱۳۶۰ امکان هر گونه فعالیت سیاسی را از او سلب میکند و باقر مومنی همچون هزاران ایرانی مخالف حکومت ناگزیر به تبعید از ایران می گردد که کارنامه اش صد ها مقاله و چندین کتاب است که برخی از آنها در زیر می آید:

کتاب ها:

ایران در آستانه ی انقلاب مشروطیت، نشر امیر کبیر، تهران، ۱۳۳۹

پنج لول روسی (مشکلات مبارزه در جنبش مشروطیت)، تهران، ۱۳۵۳

رو در رو (مجموعه نقد ادبی)، تهران، ۱۳۵۶

درد اهل قلم (درباره کانون نویسندگان ایران)، تهران، ۱۳۵۷

ادبیات مشروطیت ایران، نشر گلشایی، تهران ۱۳۵۸

مسائل جنبش و حزب توده، تهران، ۱۳۵۸

سیمای روستای ایران (مسئله ارضی و جنگ طبقاتی در ایران)، تهران، ۱۳۵۶

مسائل اویوزیسیون ایران

گفتارهای سیاسی و دمکراسی

دین و دولت در عصر مشروطیت، نشر باران، سوئد، ۱۹۹۵

از موج تا نوفان، نشر نیما، آلمان



انفجار سبز، خارج از کشور

اسلام ایرانی و دمکراسی، خارج از کشور

حکومت اسلامی و اسلام حکومتی، خارج از کشور

پرونده‌ی پنجاه و سه نفر

یادمانده‌های ایرج اسکندری

در خلوت دوست، خارج از کشور

صوراسرافیل، نشر امیرکبیر، تهران

راهیان خطر، باقر مؤمنی، انتشارات خاوران، پاریس، بهار ۱۳۸۵

کوچک مرگ بزرگ، چاپ نشده.

دنیای ارانی، نشر خجسته، ۱۳۸۴

ترجمه:

قصه برای بزرگ سالان، میخائیل یوگرافوویچ سالتیکف شچدرین، ۱۳۵۳

تاریخ قرون وسطی، ۱۳۴۲

تاریخ جهان باستان، ۱۳۴۲

به کوشش:

سیاحت نامه ابراهیم بیک، حاج زین العابدین مراغه ای، مقدمه باقر مومنی، انتشارات جیبی، تهران، ۱۳۴۷

مسالك المحسنين، عبدالرحیم طالبف تبریزی، مقدمه باقر مومنی، انتشارات جیبی، تهران، ۱۳۴۷

کتاب احمد، عبدالرحیم طالبف تبریزی، مقدمه باقر مومنی، انتشارات جیبی، تهران، ۱۳۴۷

تمثیلات (نمایشنامه) میرزا فتحعلی آخوندزاده، مقدمه باقر مومنی ترجمه: میرزا جعفر قراچه داغی، انتشارات خوارزمی، تهران، ۱۳۴۷

مقالات:

خون مه بر سبزه های اردیبهشت، ۵۹/۱/۲۴. این نوشته در شماره ۴ فصلی در گل سرخ به سردبیری خانم عاطفه گرگین در خارج از کشور به چاپ رسید.

انبان مرد جهان‌نیده، ماهنامه آدینه، شماره ۱۸، ص ۸۱-۸۰

سانسور و عوارض ناشی از آن، سخنرانی در ۲۷ مهر ۱۳۵۶ انجمن گوته، در کتاب شبهای شعر، ۱۳۵۸

ده ها مقاله دیگر.....

نشریات:

هفته نامه صدای معاصر، ۱۴ شماره، ۱۳۵۸

فصل نامه تئوریک ۱۳۵۷

گاهنامه فرهنگ و هنر ایران، پاریس، ۱۳۶۱



عنوان برنامه اول که توسط برگزارکنندگان آن از قبل اعلام شده بود، "بررسی جنبش مشروطیت و پی آمدهای آن تا زمانه ما" بود که سخنران بر خلاف آن به بررسی قانون اساسی مشروطیت و شرح چگونگی بوجود آمدن آن پرداخت که بسیار جالب توجه و کاملاً آکادمیک بود. آقای مومنی، با تشریح برخی از قوانین و همچنین راهبرد تصویب آن توسط نمایندگان شرکت کننده، اولین مجلس مشروطیت، نکات بسیار تازه و قابل بررسی را بیان کرد که خلاصه ای از آن چنین بود:

"قانون اساسی مشروطیت ایران که پس از صدور فرمان مشروطیت در ۱۴ جمادی الآخر ۱۳۲۴ قمری هجری برابر با ۱۲ مرداد ۱۲۸۵ خورشیدی در جریان يك سال کشمکش در درون و بیرون اولین مجلس شورای ملی تدوین و تصویب شد و به امضای پادشاه وقت رسید، از دو قسمت جداگانه تشکیل می شود که قسمت اول آن تحت عنوان "نظام نامه اساسی" در ۵۱ اصل تنظیم و پنج ماه بعد در تاریخ ۱۴ ذیحجه ۱۳۲۴ قمری برابر با ۱۰ دی ماه ۱۲۸۵ خورشیدی با امضای شاه و ولیعهدش قطعیت می یابد. اما گفتگو درباره قسمت دوم که عنوان "متمم قانون اساسی" دارد تقریباً يك ماه و نیم پس از پایان گرفتن کار قسمت اول، آغاز و درست پس از هشت ماه قمری جدال و کشمکش در تاریخ ۲۹ شعبان ۱۳۲۵، برابر با ۱۵ مهر ۱۲۸۶ به امضای محمد علی شاه می رسد.

"نظام نامه اساسی" در واقع اصول تشکیلاتی حکومت مشروطه را بطور کلی پایه گذاری کرده و در آن از نظام اجتماعی و حقوق ملت سخنی به میان نیامده، به این ترتیب که قدرت از دربار استبدادی رسماً و قانوناً به دو مجلس شورای ملی و سنا منتقل می شود که همه نمایندگان مجلس اول و نیمی از اعضای مجلس دوم از جانب مردم عادی انتخاب می شوند و با امنیت و مصونیت و اختیار کامل به تنظیم و تصویب قانون برای اداره جامعه بر اساس حکومت مشروطه می پردازند، تا پس از توشیح شاه به موقع اجرا گذارده شود. بر اساس این نظام نامه هیئت دولت نیز که مأمور اجرای قوانین مصوبه مجلس است، در عمل از طرف مجلس تعیین و عزل می شود. بر خلاف گذشته که تنها پادشاه فرمان می راند، اینک رسماً پاسخگوی مجلس قانونگذاری و مسئول در برابر آن است. در نظام نامه، در عین حال تنها اختیاری که برای شاه در نظر گرفته شد، انحلال مجلس شورا در هنگام پیدایش اختلاف نظر غیر قابل حل میان دو مجلس است، با این قید که در همان فرمان انحلال باید فرمان انتخابات مجلس جدید هم صادر شده باشد.

اما "متمم قانون اساسی" حاوی اصول حقوق و حاکمیت ملت است به این ترتیب که اولاً قوای مملکت، که شامل سه قوه قانون گذاری، اجرایی و قضایی است، ناشی از ملت شناخته شده و ثانیاً به موجب اصول این قانون افراد مردم از حقوق نظامات دموکراسی، که عبارتند از امنیت جان و مال و مسکن و شرف، مساوات حقوقی در برابر قانون و بلاخره آزادی های اجتماعی از قبیل آزادی انتخاب شغل و نوع زندگی، آزادی های سیاسی مانند قلم و زبان و عقیده - که در آزادی مطبوعات و احزاب و اجتماعات انعکاس یافته اند - برخوردار هستند.

متمم قانون اساسی در عین حال تمام ابهاماتی را که در "نظام نامه اساسی" در مورد حدود و وظایف و اختیارات شاه و هیئت اجرایی وجود داشت بکلی از میان برد و به صراحت شاه را فاقد هر نوع مسئولیت، یعنی صدور فرامین قانونی یا اجرایی، اعلام کرد و صریحاً مقرر داشت که هیئت دولت مطلقاً دست نشانده و مجری قوانین مصوبه از جانب مجلس و مجلسین است."

[...]، جلسه پرسش و پاسخ از آقای مومنی برگزار شد که مطابق معمول این گونه برنامه ها از متن سخنرانی فراتر رفته و مطالب تازه و جالبی در آنها گفته شد، به عنوان مثال وقتی یکی از شرکت کنندگان از آقای مومنی در باره حکومت ایده آل و آرمانی اش سوال کرد، وی بدون درنگ از کمونیسم نام برد که در اوج واخوردگی بسیاری از روشنفکران و به اصطلاح اپوزیسیون خارج از کشوری جمهوری اسلامی، نشانه سلامت فکری و شجاعت نظری آقای مومنی در ابرز عقایدش داشت.

در جلسه دوم که يك هفته بعد و در همان محل برگزار شد، سخنران برخلاف جلسه اول به عنوان اعلام شده سخنرانی وفادار ماند و جلسه را درباره "نو اندیشی در عصر مشروطیت" اداره کرد. در این سخنرانی که به نظر نگارنده از بهترین جلسات از این گونه بود، باقر مومنی، به بازگویی و بازشناسی روشنفکران و روشنگران دوران پیش و همزمان جنبش مشروطیت پرداخت. وی بیشتر به سه مورد، عبدالرحیم طالبوف، به عنوان روشنفکر مذهبی، اما متجدد، میرزا فتحعلی آخوندزاده به عنوان روشنفکر ماتریالیست و رادیکال و همچنین میرزا ملکم خان به عنوان روشنفکر مدنی با اندیشه های لیبرال پرداخته و به بازشناسی و رشد روشنگری در آن دوره دست زد. آقای مومنی معتقد بود که برخلاف شایع رایج که متن قانون اساسی مشروطیت و اساس قانون داشتن و عدالت خواهی مردم، نه تنها کمتر متأثر از اروپا و بویژه کشورهای فرانسه و بلژیک بوده، بلکه این جنبش از بنیاد کاملاً ایرانی بوده و بنا بر خواست های مردم ایران برخاسته و به همین دلیل هم توانسته به موفقیت هایی دست یابد. باقی مومنی اشاره داشت که:

"تغییرات و تحولات فکری، اجتماعی و سیاسی که در قرون هفده و هجده در اروپا بوجود آمد و به تحول در نظامات اجتماعی در این منطقه از جهان انجامید از اوایل قرن هیجده در اثر ارتباط ناگزیر ایران و جامعه ایرانی با کشورهای این منطقه و فرهنگ آنها - که در عین حال با تحولاتی

در درون جامعه ما نیز همراه بود - در نظام اندیشه ای - مکتبی - قرون وسطایی آن تزلزلی بوجود آورد. اندیشه های مترقی نوین در جریان گسترش خود از همان گام اول بویژه با نظام فکری دینی برخورد کردند، زیرا نظام متحول فکری نوین بر پایه عقل و آزاد اندیشی و نظام فکری - دینی بر پایه عقل و تعبد قرار داشت. به همین دلیل هم تعارض قدیم و جدید و کهنه و نو به برخورد دین با عقل و علم انجامید. این برخورد به دو شکل نفی یکدیگر یا آشتی میان آنها تجلی کرد.

اندیشمندانی که به نفی دین یا ترک مطلق آن در برابر علم اعتقاد داشتند، دین را محصول جهل و ترس انسان از پدیده های ناشناخته و هول انگیز می دانستند و با استناد به این که به تناسب گسترش علم در میان ملت ها، قلمرو دین و کاربرد آن محدود شده، برای رفع جهل و ترس معتقد بودند که باید دین را يك سره به کناری نهاد و به علم میدان داد. این دانشمندان برای نفی دین از اذهان یا کنار نهادن آن از زندگی اجتماعی به استدلال های گوناگون دست زده اند که در نوشته های آنها به شکل های مختلف انعکاس پیدا کرده است. برای مثال بعضی برای نفی قطعی دین به نرمش در برابر معتقدان به دین دعوت می کردند و مبارزه پنهان و تدریجی را برای محدود کردن نفوذ دین و یا حتی متزلزل کردن پایه های آن مفید می دانستند. بعضی نیز معتقد بودند که مردم عادی برای حفظ تعادل در زندگی خود به دین و کارهای آن نیاز دارند و از این جهت نباید به نفی دین به صورت رودرو و در تمام زمینه ها دست زد.

علاوه بر این، اندیشه ورزان خداپرست و دینداری نیز وجود داشتند که در عین حال که به حفظ دین و کارکردهای آن در بسیاری از زمینه های زندگی انسان اعتقاد داشتند، می پذیرفتند که دین در عصر کنونی به مسائل بسیاری نمی تواند پاسخ دهد و در این زمینه ها می توان از کار برد عقل و علم استفاده جست.

به هر حال آنچه در تمام اندیشه ورزان این دوره از زندگی در ایران مشترک بود، درد عقب ماندگی جامعه، آسیب های نظام کهنه سیاسی- اجتماعی کشور بود که مردم ایران را رنج می داد و به همین دلیل همگی مخالفان و موافقان نفی دین از حیات فکری، سیاسی، اجتماعی معتقد بودند که برای ترقی و رشد جامعه ایران و رهایی مردم از عقب ماندگی و رنج استبداد، بدون دغدغه از تکثیر دکانداران دین، باید از عقل و علم کمک گرفت.

در نشست سوم و آخرین جلسه سخنرانی آقای باقر مومنی، تحت عنوان "حاکمیت قرآن"، سخنران به نقش دین حاکمیت آن بر زندگی و دولت ها در ایران و بویژه روزگار کنونی کشورمان پرداخت. پیش از آن "سرها کج" خواننده هنرمند اهل ترکیه به اجرای ترانه های عاشیقی آذربایجانی پرداخت که شور و شغف بسیاری در میان حاضرین بوجود آورد. آقای باقر مومنی سپس در سخنانش اشاره کرد که:

"دین اسلام، بر اساس تعلیمات قرآن، حاکم بر زندگی خصوصی و اجتماعی انسان ها در هر دو جهان است. بر اساس قوانین و مقررات این دین، که از آسمان نازل شده، در جامعه انسانی، خدا فرمانروای مطلق و پیامبر اسلام نماینده و خلیفه او بر روی زمین است. پس از او نیز اولی الامر ها هستند که مطابق تعلیم قرآن و سنت پیامبر بر امت اسلام فرمان می رانند و امت و اسلام باید بدون هیچ چون و چرای حاکمیت آنها را بپذیرد.

اما جامعه انسانی، به موجب آموزش های قرآن که برای ابد معتبر و غیرقابل تغییر و تاویل است، بر پایه اختلاف میان افراد و گروه ها و لایه های مختلف اجتماعی بنیان نهاده شد، به نحوی که بر اساس خواست خدا و تقدیر ازلی یکی ثروتمند و دیگری بی نوا، یکی آزاد و دیگری برده آفریده شده است. از اختلافات دیگر میان انسان ها تفاوت میان مرد و زن است به این ترتیب که مردان بر زنان تسلط دارند و طبیعی است که این اختلافات در موقعیت انسان ها از نظر مزایای حقوقی و اجتماعی تأثیر عمده می گذارد.

اما از آنجا که جامعه اسلامی يك جامعه دینی است، علاوه بر اختلافات اجتماعی، اختلافات دینی هم در موقعیت انسان ها تأثیر اساسی می گذارد، یعنی در جامعه اسلامی مردم بر اساس معتقدات دینی شان به سه گروه مسلمان و کافر و اهل ذمه نیز تقسیم می شوند. در این جامعه کافر حق حیات ندارد و باید به قتل برسد و اهل ذمه می توانند با پرداخت جزیه در پناه حکومت اسلامی به زندگی خود ادامه دهند.

از مهمترین اصول خلل ناپذیر جامعه اسلامی، جهاد در راه تسلط دین اسلام بر جهان است و مسلمانان وظیفه دارند، چندان جهاد کنند تا دین اسلام بر جهان حاکم شود و نظام الهی- خودکامگی- طبقاتی آن همراه با تسلیم مطلق انسان ها در برابر خدا و نمایندگان او بر روی زمین استقرار یابد."

[...]

بهروز جلیلیان

۱۰ شهریور ۱۳۸۵

behrouzan@gmail.com

- جهت معرفی آقای باقر مومنی در این نوشته، نگارنده از مقاله آقای ناصر مهاجر با عنوان، "در هشتاد سالگی باقر مومنی" که در سایت اینترنتی صدای ما، : <http://www.sedaye-ma.org> ، در اردیبهشت ۱۳۸۵ منتشر شده، استفاده کرده است.